

شهروندی در قانون اساسی افغانستان

داکتر محمدحسین خلوصی*

چکیده

در قانون اساسی افغانستان، نظم مبتنی بر قرارداد با جلوه‌هایی از فضیلت‌گرایی درهم آمیخته و مبنای شهروندی را تشکیل می‌دهد. تعلقات تاریخی و فرهنگی نیز در این پیوست حضور دارد. از نظر محتوایی، قانون اساسی افغانستان رویکرد مدرن نسبت به حقوق و تعهدات شهروندی دارد. حقوقی؛ چون: حق حیات، کرامت انسانی، آزادی، برابری، عدالت اجتماعی، برخورداری از رفاه و زندگی شایسته، آموزش همگانی و حاکمیت قانون در قانون اساسی برای شهروندان در نظر گرفته شده است. به مثابه برخورداری از حقوق، شهروندان به انجام تعهداتی؛ چون: پرداخت مالیات، قانونمندی، مسئولیت‌پذیری، خدمت زیر پرچم و وفاداری به دولت ملی، نیز موظف گردیده‌اند. در این قانون، حقوق و تعهدات شهروندی از هم تفکیک شده و با ایجاد مکانیسم‌های مشخص، از حقوق شهروندان حمایت به عمل آمده است. قانون اساسی با هویت‌های سرکوبگر و همگون‌ساز فاصله گرفته و در یک رویکرد انعطاف‌پذیر، مبتنی بر تساهل و مدارای سیاسی و فرهنگی، هویت تکثرگرا از شهروندی را به رسمیت شناخته است.

* نویسنده و پژوهشگر.

مقدمه

بشر به طور فطری، همواره خواهان عدالت و دوری از ظلم بوده است و به منظور دستیابی به یک نظم عادلانه، مبارزه‌های طولانی نیز انجام داده است. پیامبران الهی سردمداران مبارزه با حاکمان مستبد و دولت‌های خودسر بوده‌اند. در این میان، فیلسوفان سیاسی از عهد باستان تا کنون به منظور برخورداری از زندگی شایسته انسانی، به تفکر و نظریه‌پردازی پرداخته‌اند. یکی از راه کارهای مهمی که آنان در پیش گرفته‌اند، مدون نمودن حقوق و تعهدات شهروندی است؛ امری که ستیز و منازعات سیاسی و اجتماعی را کاهش داده و انسان را در رسیدن به مطلوبیت‌هایش یک گام نزدیک‌تر می‌نماید. شهروندی در نخستین الگوهای خود بر مدار قوانین طبیعی استوار بوده است. در عهد مدرن با تفاوت‌های بنیادین که در اندیشه بشری حاصل گردید، قرارداد اجتماعی در پیوست با زمینه‌های مشخص هویتی، مبنای شهروندی قرار گرفته است. در تمدن اسلامی، شهروندی بر مدار فضیلت و در گستره امت قرار دارد. بر این اساس، در هر تمدنی نسبت به رسمیت‌بخشی حقوق و وظایف دولت و شهروندان توجه صورت گرفته است. ایده شهروندی هم‌اکنون یکی از مراحل توسعه سیاسی کشورها به‌شمار می‌رود. در فرایند تکامل این ایده، برخی از کشورها افزون بر قانون اساسی و قوانین عادی، به‌طور خاص منشور و یا اعلامیه‌های حقوق شهروندی تدوین نموده‌اند که در آن حقوق شهروندان به تفصیل معرفی گردیده است.

افغانستان به‌عنوان یک واحد سیاسی، تحولات گسترده‌ای را تجربه نموده است. این کشور پس از نزاع‌ها و مخاصمات بیرونی و درونی، موفق گردیده است که نظام سیاسی مبتنی بر اراده مردم را ایجاد نماید. در همین راستا است که قانون اساسی جدیدی را نیز تدوین نموده است. این قانون ظرفیت‌های فراوانی برای ارتقا و پیشرفت دولت و مردم افغانستان دارا است و به‌راستی که یک دستاورد مهم برای دولت و ملت افغانستان است. بررسی قانون اساسی جدید افغانستان با محوریت شهروندی، می‌کوشد ظرفیت‌های این قانون را نسبت به مسائل مربوط به شهروندی مورد بررسی قرار دهد. بهره‌برداری درست از این ظرفیت‌های قانونی است که موجب جلوگیری از منازعات دولت و مردم می‌گردد و دولت را مجبور می‌نماید که مطاع خواست و

اراده شهروندان باشد. چنان‌که در پایان مشخص می‌گردد، این قانون همراه با روند موجود در جهان، هم به حداکثرسازی از حقوق شهروندان همت گماشته و هم در موارد متعددی از حقوق شهروندان حمایت نموده است. قانون مکانیسم‌های مشخصی را نیز در اختیار شهروندان قرار داده تا شهروند بتواند از حقوق خود صیانت نماید.

۱. تعریف شهروندی

از نظر لغت‌شناسان، «شهروند» ترجمه فارسی Citizen است. در بسیاری از فرهنگ‌های لغت فارسی، کلمه شهروند گنجانیده نشده است. اولین فرهنگ فارسی که به تعریف این واژه پرداخته، فرهنگ فارسی امروز است که شهروند را چنین تعریف نموده است: «کسی که اهل یک شهر یا کشور باشد و از حقوق متعلق به آن برخوردار شود.» (فرهنگ فارسی امروز، ۱۳۷۳: مدخل شهروند). در لغت‌نامه دهخدا شهروند چنین تعریف شده است: اهل یک شهر یا یک کشور. «وند» موجود در این واژه در اصل «بند» بوده و در واقع این واژه «شهربند» بوده است، به معنای کسی که به شهری بند است. در اثر گذشت زمان، «بند» تبدیل به «وند» شده است. «ی» موجود در شهروندی یعنی هر چیز مربوط به شهروند (لغت‌نامه دهخدا، ۱۳۳۷: مدخل شهروند).

محققان علوم اجتماعی، تعریف‌های گوناگونی از شهروند ارائه داده‌اند؛ برخی معتقدند که شهروند کسی است که متأثر از برون‌دادهای سیاسی و هم‌چنین اثرگذار در آن باشد (Weithman, 2002; 13). این تعریف بسیار کلی است و حتی می‌تواند کسانی را که شهروند نیستند، شامل شود. از منظر برخی دیگر از محققان، شهروند عضو یک اجتماع سیاسی است که دارای حقوق و وظایفی در ارتباط با این عضویت است (گیدنز، ۱۳۷۰: ۷۹۵). برخی از محققان چنین نگاه‌شده‌اند که شهروندی یک موقعیت عضویت است که شامل مجموعه‌ای از حقوق، وظایف و تعهدات است و بر برابری، عدالت و استقلال، دلالت دارد (فالكس، ۱۳۸۱: ۲۴)؛ و یا این‌که شهروندی موقعیتی است که رابطه میان فرد و جامعه سیاسی را برقرار می‌نماید و چارچوبی را برای تعامل مدنی فراهم می‌کند (همان، ۱۰۴). در تعریف دیگری، شهروندی چنین تعریف شده است: «شهروندی رابطه بین فرد و دولت است که در آن، طرفین توسط حقوق و تکالیف متقابل به یکدیگر، متعهد می‌شوند و شهروندان به دلیل عضویت تمام‌عیار در اجتماع سیاسی یا دولت و مزیت برخوردار از حقوق بنیادین، متمایز از اتباع و بیگانگان می‌باشند.» (هیوود، ۱۳۸۷: ۱۵۳).

در برخی از تعریف‌ها، موقعیت برابر شهروندان بیش‌تر مورد توجه قرار گرفته و شهروندی به عضویت در جامعه سیاسی که همه می‌توانند به‌صورت برابر همکاری نمایند، تعریف گردیده است (بلامی، ۱۳۹۴: ۳۵).

به‌عنوان یک تعریف نسبتاً بدون جهت‌گیری، شهروندبودن به‌صورت «معمول»، به‌معنای برخورداری از حق رأی و تصدی منصب سیاسی، بهره‌مندی از برابری در برابر قانون و استحقاق بهره‌برداری از مزایا و خدمات مختلف حکومتی است. علاوه بر این، شهروندبودن مستلزم داشتن تعهداتی مانند پیروی از قانون، پرداخت مالیات و دفاع از کشور- در شرایط حاد- نیز می‌باشد (کاستلز و دیویدسون، ۱۳۸۲: ۳۶). تعریف‌های انجام‌شده از شهروندی قرابتی زیاد دارند و آنچه از این تعریف‌ها می‌شود استنتاج نمود، این است که شهروندی عبارت از عضویت فرد در یک جامعه است که با مجموعه‌ای از حقوق و مسئولیت‌ها، رابطه دولت و فرد به‌صورت رسمی و نهاده‌ای در آن نظام‌مند می‌گردد. شهروندی با تابعیت قرین است و یک تبعه یا شهروند است که از حقوق و مسئولیت‌ها در درون جامعه برخوردار است؛ با این تفاوت که تبعه، جنبه خارجی و بین‌المللی دارد و شهروند، جنبه داخلی و ملی (رضایی‌پور، ۱۳۸۵: ۱۱).

۲. تاریخچه شهروندی

قدیمی‌ترین تمدن‌های انسانی، متعلق به تمدن‌های باستانی بین‌النهرین است. اولین تجربه‌های انسانی در خصوص قوانین و سنت‌های اجتماعی که بعدها شهروندی شکل متکامل‌تری آن را تشکیل داد، مربوط به این تمدن‌های باستانی است. شهر و یا پلیس‌ها در بین‌النهرین و به‌طور دقیق در تمدن سومر، شکل گرفته است. در تمدن حمورابی (۲۱۲۳-۲۰۸۱ ق. م.) قوانینی وضع گردید که تا هنوز اساس قوانینی است که بشر وضع نموده است (فاخوری و جر، ۱۳۹۱: ۱۷). در تمدن هخامنشی نیز مجموعه‌ای از قوانین و مقررات مدنی وجود داشته که بخش از آن هم‌اکنون تحت عنوان منشور حقوق بشر کوروش موجود است.

اما آنچه در آثار، به‌طور مدون و مکتوب باقی مانده، مربوط به یونان است. در یونان باستان شهروند و اشرافیت، تاریخ مرتب‌تری داشته‌اند؛ چون یونان مرکز مبادله اشراف تجاری بوده و آن‌ها در محل اجتماع خودشان، با توجه به فراغت که داشتند، مسائلی را درباره چگونگی مدیریت بهتر شهر، به میان می‌آوردند. ایده‌ها، قوانین و آیین‌های مربوط به شهروند و اداره شهر، از

این گونه مذاکرات به وجود آمده‌اند. شهروند در ابتدا یک مفهوم خاص بوده و بیش تر کسانی را در برمی گرفته است که در ساخت شهر مشارکت داشته‌اند. منظور از ساخت شهر، ساخت ایده‌ای آن است. به همین جهت، شامل جمع وسیعی از مردم نمی‌شده است. شهروندی در زمان باستان مربوط به دولت شهر بود. در این زمان، گستره شهروندی افزون بر آن که به یک شهر اختصاص داشت، متعلق به تمام افراد ساکن در شهر نیز نبود؛ بلکه بیش از نیم جمعیت به عناوین مختلف از حوزه شمول شهروندی، بیرون بودند. انحصار و نابرابری، تعهدات گستره شهروند به جامعه و فعال بودن شهروند، از مؤلفه‌های شهروندی در دولت شهرهای یونانی بوده است (فالکس، ۱۳۸۱: ۲۷-۲۸).

شهروندی در امپراتوری روم، به وضعیتی دلالت می‌کرد که بیانگر جدابودن آن از مشارکت سیاسی است. شهروند در این زمان، موظف به وظایفی از جمله انجام وظیفه نظامی و اطاعت از قوانین بود، بدون داشتن حقوق سیاسی. «سیسرون» با ایده‌های افلاطونی و بازخوانی مجدد از فلسفه رواقی، مدلی از فضیلت را ارائه نمود که در آن، به تقدم وظیفه عمومی بر منافع خصوصی تأکید می‌گردید (Kostakopoulou, 2008; 16). این تأکید صرفاً تعلق به سیسرون ندارد؛ بلکه کل فلسفه سیاسی کلاسیک در مجموع، منفعت عمومی را برخلاف تئوری لیبرالیسم معاصر، بر منافع فردی، ترجیح می‌دهد. تحولی که در این زمان اتفاق افتاد، حذف بعد مشارکتی شهروندی و گسترده نمودن آن به ملت‌ها و قبایل مختلف بود؛ چون امپراتوری شهرهای زیادی را تحت تسلط داشت.

تأسیس ۱۳۹۴

از آغاز قرن هفدهم بود که نظریات مربوط به دولت مطلقه سلطنتی، با بحران مواجه گردید و نظریه‌های جدیدی در خصوص دولت و به تبع آن شهروندی، پدید آمد. برخی معتقدند که شهروندی لیبرالیستی، ریشه در افکار «ژان بودن» و «توماس هابز» دارد (Ibid; 21). در این نظریه‌ها، بنیان دولت متعلق به اراده شهروندان دانسته شده است. دولت‌ها در قبال این خواسته‌ها و تفکرات مقاومت می‌نمود، تا این که سرانجام در سال ۱۶۸۸ که به عنوان انقلاب انگلیس از آن یاد می‌شود، شاه به عنوان پادشاه مشروطه به قدرت رسید. مردم برای نخستین بار توانستند خواسته‌های خود را در «قالب لایحه حقوق» بر دولت تحمیل نمایند. در دو انقلاب ۱۶۴۹ و ۱۶۸۸ انگلستان، به این عقیده تأکید گردید که اقتدار حاکم برخاسته از حکومت‌شوندگان است (Ibid; 22). متعاقب آن در سال ۱۷۷۶ انقلاب آمریکا است که در آن، بر صاحب حق بودن شهروندان، بینش مردمی

و یا درک متعارف از حکومت، تأکید گردیده است (کاستلز و دیویدسون، ۱۳۸۲: ۱۱۶-۱۱۷).

نقطه عطف واقعی در نظریه مدرن شهروندی، در انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ تحقق یافت. در این انقلاب است که شهروندان موفق به وضع همه قوانین گردیدند. این قانون‌گذاری‌ها صرفاً حقوق اساسی یا قانون اساسی را دربرنمی‌گرفت؛ بلکه شامل همه قوانینی بود که آن‌ها در سایه آن زندگی می‌نمایند. در همین سال، اعلامیه حقوق بشر و شهروند (Declaration of Rights of Man and Citizen) تدوین گردید که در آن نسبت به تعلق حاکمیت ملی به مردم، برابری شهروندان و مشارکت مردم در تعیین سرنوشت‌شان تأکید گردیده است (همان، ۱۱۹-۱۲۱).

بر این اساس، توسعه لیبرالیسم از قرن هفدهم به این سو، تغییرات عمده‌ای را در معنای شهروندی پدید آورد و به‌عنوان ایدئولوژی مسلط شهروندی، بر ماهیت اساساً مساوات‌گرایانه و همگانی آن تأکید نمود و به‌تدریج شهروندی به‌طور تنگاتنگی به نهاد دولت-ملت مقید گردید. این امر، به‌ویژه با انقلاب فرانسه، تشدید یافت. به این ترتیب، در اواخر قرن هفدهم به بعد، با پیشرفت دولت‌های مدرن، شهروندی با ناسیونالیسم درآمیخت و در ۱۸۰۰، شهروندی با ملیت مترادف گردید. شهروندی در این زمان، هم نشانه عضویت در دولت بود و هم نشانه عضویت در ملت. ملیت به‌عنوان یک تنواره متحد در نظر گرفته می‌شد که اراده جامعه را مجسم می‌نمود (Kostakopoulou, 2008; 23).

در کنار نظریه لیبرالیسم، از آنجایی که نخست، شهروندی از دیرزمان با موقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی مخلوط بوده است. دوم، فقر و مسائل از این دست که مانع برای شهروندی و یا شهروند گزینش‌گر بوده است، این دو موجب شده که در شهروندی سوسیالیستی، برابری در مرکزیت قرار گیرد. از این نظر رابطه فرد و جامعه جاده یک‌طرفه نیست؛ دولت مؤظف است در قبال وفاداری شهروندان و خدمات آنان، خدمات معینی را ارائه نماید. نتیجه این فکر، این است که تمرکز شهروندی به‌تدریج از جامعه‌ای مبتنی بر بازار آزاد سرمایه‌داری، به یک مدلی مبتنی بر دولت تغییر می‌یابد و شهروندان قویاً با دولت مرتبط می‌گردند. به‌علاوه، به‌دلیل منبع نهایی بودن شهروندان در قدرت و مشروعیت دولت، شهروندان اربابان دولت می‌باشند و دریافت‌کنندگان خدمات دولت؛ خدماتی که برای به‌تربودن لازم است (Ibid; 27-28).

هم‌اکنون شهروندی‌ها در هر کشوری از انعطاف‌پذیری قابل توجهی برخوردار است. این

انعطاف‌پذیری از چند جهت وجود دارد: نخست، از منظر اندیشه‌ای، شهروندی‌ها بر یک ایدئولوژی خاص متکی نیستند؛ اگرچه ممکن است دال مرکزی یک الگوی از شهروندی متعلق به یک ایدئولوژی خاص باشد. در شهروندی‌های کشورهای موسوم به جهان اول، دال مرکزی متعلق به گفتمان لیبرالیسم است و دیگر ایده‌ها با همین مرکزیت آزادی صورت‌بندی می‌گردد. در کشورهای موسوم به جهان سوم، شهروندی‌ها همانند نظام‌های سیاسی، تلفیقی از ایدئولوژی‌های مدرن و سنت‌های تاریخی و فرهنگی است.

۳. قانون اساسی افغانستان و شهروندی

قانون اساسی افغانستان در مجموع با یک رویکرد مدرن تدوین شده است. محتوای قانون اساسی افغانستان جدید است؛ اما ادبیات به‌کاررفته در آن، ادبیات نسبتاً قدیمی است. قانون اساسی افغانستان همانند گذشته از واژگانی چون تبعه و اتباع استفاده نموده و کلمات جدیدی چون شهروند، شهروندی، موطن و مواطنه و... در آن استفاده نشده است.

۳-۱. مبنای شهروندی

در میان فلاسفه سیاسی، چند مبنا برای شهروندی ذکر گردیده که می‌توان در دو دسته قرارداد: یکی شهروندی بر مدار طبیعت است و دیگری شهروندی بر مدار قرارداد اجتماعی. از منظر طبیعت‌گرایان چنین فرض می‌شود که قوانین عام و جهان‌شمولی در طبیعت وجود دارد که فیلسوف سیاسی می‌کوشد سیاست و مسائل سیاسی را بر اساس این قواعد تنظیم نماید. در این نظریه، هم شهروندی و هم ارزش‌های درونی آن که در قالب حقوق و تعهدات متقابل شهروندی عنوان می‌شود، برخاسته از متن قوانین طبیعی است. بهترین تبیین از شهروندی، توسط ارسطو صورت گرفته است. ارسطو برخلاف افلاطون، ملاک خوبی و بدی را نه در مُثُل آسمانی؛ بلکه در قوانین موجود در متن طبیعت جست‌وجو می‌نمود. برای ارسطو، بنیادی‌ترین اصل که در اخلاق، سیاست و جامعه نقش تعیین‌کننده دارد، طبیعت است. از نظر وی، در طبیعت هر موجودی غایت خاص خود را دارد و رسیدن به این غایت، کارویژه آن موجود را تشکیل می‌دهد (استیس، ۱۳۸۵: ۲۹۴). انسان‌ها به‌طور طبیعی سیاسی هستند (انسان حیوان سیاسی) و دولت‌شهر بر اساس طبیعت وجود دارد. وجود آن از منظر طبیعی بر افراد مقدم است؛ چون کل بر جزء مقدم است (ارسطو، ۱۳۹۰: ۷).

در مقابل، قراردادگرایان که وجود قوانین عام و جهان‌شمول را قبول ندارند، بر ماهیت جعلی و قراردادی شهروندی تأکید می‌نمایند. از منظر آن‌ها، قرارداد شهروندان است که منشأ ارزش‌های یک جامعه را مشخص می‌نماید. این طیف از نظریه‌ها با نظریه‌های ملی‌گرایانه و ناسیونالیسم نیز ارتباط نزدیک دارد. در عصر مدرن که غلبه و پیروزی بر طبیعت به‌عنوان هدف درآمد، چنین نگاهی نسبت به طبیعت شکل گرفت: «پیامد مفهوم پیروزی بر طبیعت این است که طبیعت دشمن و یا هرج‌ومرجی است که باید به زیر مهمیز نظم آدمی کشیده شود. هرآنچه خوب است به‌دلیل نیروی کار بشر است، نه هدیه طبیعت: طبیعت تنها مواد اولیه تقریباً بی‌ارزش را ارائه می‌دهد. بر این اساس، جامعه سیاسی به هیچ‌وجه طبیعی نیست و دولت محصول قرارداد و میثاق است.» (اشتراوس، ۱۳۸۱: ۱۴۸). آخرین تبیین از این نظریه که معطوف به تحولات سیاسی و اجتماعی غرب معاصر صورت‌بندی شده، نظریه‌ای است که «کمیلیکا» در کتاب شهروندی چندفرهنگی ارائه نموده است (بنگرید: کمیلیکا، ۱۳۹۵).

اگر نگاهی به تاریخ و تمدن اسلامی و همچنین آموزه‌های دینی داشته باشیم، درمی‌یابیم که شهروندی در تمدن اسلامی متعلق به هیچ‌یک از این دو گفتمان سیاسی نبوده است. بر این اساس است که به یک نظریه دیگری نیاز است که مدل شهروندی در تمدن اسلامی را ارائه دهد. به نظر می‌رسد که در گفتمان اسلامی، فضیلت مدنی اهمیت بنیادین دارد. شهروندی در این مدل، عام‌گرا است؛ یعنی بیرون از حوزه دولت‌شهر و دولت ملی قرار می‌گیرد. در نظم مطلوب خود به امت به‌عنوان بدیلی برای دولت ملی می‌اندیشد (خلوصی، ۱۳۹۵: ۸۵).

مبنای شهروندی در قانون اساسی افغانستان با تلفیقاتی همراه است؛ مبنای الزام سیاسی که اطاعت‌پذیری از قوانین و نظم سیاسی را امکان‌پذیر می‌نماید، مبتنی بر قرارداد اجتماعی است. حاکمیت ملی متعلق به مردم افغانستان است که از طریق انتخابات این اراده ملی محقق می‌گردد (ماده ۴). جغرافیای تاریخی و فرهنگی افغانستان متغیر دوم در این تلفیق است. بر این اساس است که صرفاً کسانی که به چنین جغرافیایی تعلق دارند، از عضویت در این جامعه برخوردار می‌باشند (همان). گزینه سوم متعلق به حاکمیت ارزش‌های اسلامی به‌عنوان گفتمان فضیلت است که بر تمام اصول و مواد قانون اساسی و دیگر قوانین حاکم است (ماده ۲ و ۳). این حاکمیت است که در چگونگی تحقق‌بخشی اراده شهروندان و حد و حدود آن نقش ایفا می‌نماید و مبنی بر همین نقش است که با شهروندی مرتبط می‌گردد.

در این قانون اساسی، ماده چهارم متعلق به شهروندی/ تابعیت است. در این ماده، حاکمیت متعلق به ملت افغانستان دانسته شده است. این بنیادی‌ترین اصل در حوزه حاکمیت و سیاست است که کاملاً به اندیشه سیاسی مدرن تعلق دارد. ملت افغانستان متشکل از اتباع افغانستان است. در همین ماده سلب تابعیت را قانون اساسی به هیچ وجهی مجاز ندانسته است. این حکم قانونی نیز از رویکردهای جدیدی شهروندی است که در آن تابعیت فراتر از نهادهای درون حاکمیت قرار می‌گیرد.

۳-۲. حقوق شهروندی

حقوق شهروندی بخش بسیار مهمی از شهروندی است. منشورهای مربوط به شهروندی نیز معطوف به حقوق شهروندی است. در قانون اساسی افغانستان موارد متعددی از حقوق شهروندی پذیرفته شده است. در این قانون، ماده ششم متعلق به حقوق شهروندی است. در این ماده نیز رویکرد مدرن به حقوق شهروندی کاملاً مشهود است: «دولت به ایجاد یک جامعه مرفه و متری بر اساس عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، حمایت حقوق بشر، تحقق دموکراسی، تأمین وحدت ملی، برابری بین همه اقوام و قبایل و انکشاف متوازن در همه مناطق کشور مکلف می‌باشد.» بر اساس ماده ششم، برای به وجود آمدن یک جامعه متری حقوقی برای شهروندان در نظر گرفته شده که عبارت‌اند از: عدالت اجتماعی، کرامت انسان، حق مشارکت، برابری، انکشاف متوازن و رفاه. افزون بر آن، قانون اساسی در مواد دیگری نیز برخی از حقوق شهروندی را چون مالکیت خصوصی، آموزش همگانی و... ذکر نموده است. در ذیل با محوریت قانون اساسی حقوق شهروندی بررسی می‌گردد.

۳-۲-۱. حق حیات و برخورداری از امنیت و همزیستی مسالمت‌آمیز

زندگی مدنی چنان‌که محل همکاری و تعاون است، محل اختلاف و منازعات نیز هست. اختلافاتی با منشأ خانوادگی، منطقه‌ای، شغلی، آموزشی، دینی، ایدئولوژی، درآمد و جایگاه از اموری است که همزیستی مسالمت‌آمیز در جامعه را تهدید می‌نماید. این منازعات و زمینه‌های بروز آن سبب شده است که دولت‌ها در عصر کنونی عموماً تلاش می‌کنند که تعارض‌ها را به صورت مسالمت‌آمیز حل کنند (ریویر، ۱۳۸۲: ۱۹۶). منظور از همزیستی مسالمت‌آمیز، زندگی مدنی مبتنی بر قاعده و قانون است که خصومت‌ها در دون جامعه از میان برداشته شده و یا به

حداقل ممکن برسد. همزیستی مسالمت‌آمیز شهروندان در جامعه نیازمند تمهیداتی است که این تمهیدات در شهروندی جایگاه خود را می‌یابد. قانون اساسی در این خصوص، چنین مقرر نموده است: «زندگی موهبت الهی و حق طبیعی انسان است، هیچ شخص بدون مجوز قانونی از این حق محروم نمی‌گردد.» (ماده ۲۳). هم‌چنین دولت موظف است که موازین حقوق بشر را رعایت نماید و برای صیانت از حقوق بشری شهروندان، ملزم گردیده است که کمیسیون مستقل حقوق بشر را ایجاد نماید: «هر شخص می‌تواند در صورت نقض حقوق بشری خود، به این کمیسیون شکایت نماید.» (ماده ۵۸). افزون بر آن، تأمین امنیت و نظم عمومی نیز از وظایف اصلی دولت به‌شمار می‌رود (ماده ۷۵).

۲-۲-۳. کرامت انسانی

کرامت انسان به این معنا است که دولت، شهروندان خود را به‌عنوان انسان نگاه نموده و بر همین اساس با آنان رفتار نماید. این تکریم و احترام ذاتی آنان است و به انسان‌بودن فرد توجه دارد؛ فارغ از دین، مذهب، قومیت و دیگر تعلقات شهروندان (جوادی، ۱۳۶۹: ۴۲). در قانون اساسی در موارد متعدد به کرامت انسانی توجه صورت گرفته است. ماده ۲۴ آزادی و کرامت انسانی را از حقوق طبیعی شهروندان برشمرده است. در همین ماده، دولت موظف گردیده که کرامت انسانی شهروندان را رعایت نماید. چند ماده بعد چگونگی محافظت از کرامت انسانی و آزادی افراد را عهده‌دار است که در مجموع در این مواد، قانون‌گذار می‌کوشد به انحای مختلف از حقوق شهروندان محافظت نموده و در مقابله با استبداد دولت و محاکم قضایی، شهروند را محافظت نماید. اصل اولی در روابط اجتماعی و حیات مدنی، حالت برائت‌الذمه‌بودن است (ماده ۲۵)؛ جرم حالت شخصی دارد؛ اعتراف و اقرار از روی اکراه و اجبار ممنوع است. هم‌چنین هرگونه مجازاتی که مخالف با کرامت انسانی باشد، نیز ممنوع است (ماده ۲۹ و ۳۰). چنین رویکردی به حقوق شهروندی هم متعلق به گفتمان مدرن است و متناسب با ارزش‌ها و هنجاری‌های دینی نیز می‌باشد.

۳-۲-۳. آزادی

از مهم‌ترین حقوق شهروندی در جهان معاصر، حق آزادی است که مؤلفه‌های دیگری نیز از آن استخراج می‌گردد. مسائلی چون آزادی اندیشه، آزادی بیان، آزادی فعالیت سیاسی و... برگرفته

از اصل آزادی است. در فلسفه سیاسی کلاسیک، آزادی چندان مورد توجه نبوده است. برای یونانیان عصر باستان، برابری در برابر قانون در مقایسه با آزادی، از اهمیت برخوردار بوده است (یگر، ۱۳۷۶: ۲ و ۶۶۷). آزادی در فلسفه سیاسی مدرن، به دلیل مسلط شدن لیبرالیسم سیاسی، جایگاه تعیین کننده دارد. در این فلسفه سیاسی، آزادی بنیاد و خاستگاه تمام ارزش های شهروندی است. «جان راولز»، فیلسوف سیاسی معاصر، عقیده دارد که «آزادی تنها می تواند به سبب آزادی محدود گردد» (John Rawls, 2001; 250). منظور وی آن است که آزادی اگر با آزادی دیگران مغایرت داشته باشد، پذیرفتنی نیست. در قانون اساسی افغانستان آزادی تقریباً با همین رویکرد مدرن پذیرفته شده است: «آزادی حق طبیعی انسان است. این حق جز آزادی دیگران و مصالح عامه که توسط قانون تنظیم می گردد، حدودی ندارد.» (ماده ۲۴).

متناسب با چنین رویکردی به آزادی است که مظاهر آن در قانون اساسی به انحای مختلف مورد پذیرش قرار گرفته است. آزادی بیان یکی از بنیادی ترین مصادیق آزادی است که در قانون اساسی برای شهروندان در نظر گرفته شده است. آزادی مطبوعات از دیگر اجزای سازنده آزادی است که در قانون اساسی بدان توجه شده است؛ بر این اساس، مطبوعات و رسانه های جمعی - از جمله رادیو و تلویزیون - در انتشار مطالب خود آزاد هستند (ماده ۳۴). آزادی در دسترسی به اطلاعات: «اتباع افغانستان حق دسترسی به اطلاعات از ادارات دولتی را در حدود احکام قانون دارا می باشند. این حق جز صدمه به حقوق دیگران و امنیت عامه حدودی ندارد.» بخشی مهم از آزادی، معطوف به آزادی منفی و دخالت نکردن دولت در امور خصوصی شهروندان است. این برداشت از آزادی نیز در قانون اساسی مورد توجه قانون گذاران قرار گرفته است. بر این اساس، رعایت حریم خصوصی شهروندان از حقوقی است که دولت می بایست آن را مراعات نماید (ماده ۳۷). افزون بر آن، آزادی در انتخاب مسکن (ماده ۳۹) و آزادی در انتخاب کار (ماده ۴۸) نیز از حقوق شهروندان دانسته شده است.

۴-۲-۳. برابری

برابری در فلسفه سیاسی کلاسیک مورد پذیرش نبود. از نظر فیلسوفان کلاسیک، پذیرفتن حقوق برابر برای همگان کاملاً ناعادلانه است؛ چون برخی از افراد به طبع خود، از دیگران بالاترند. بر اساس همین برتری طبیعی لازم است که آن ها بر دیگران فرمان برانند (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۱۵۴)؛ و کسانی چون ارسطو معتقد بودند که برابری نه برای همه بلکه برای کسانی که

با یکدیگر برابر باشند، دادگری است و نابرابری برای مردم نابرابر، عین عدل است (ارسطو، ۱۳۹۰: ۱۵۷). در فلسفه سیاسی مدرن، برابری بیش‌تر مورد توجه سوسیالیست‌ها قرار گرفته است تا طرفداران لیبرالیسم؛ چون در غرب شهروندی از دیرزمان با موقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی مخلوط بوده است. فقر و مسائل از این دست که مانع برای شهروندی و یا شهروند گزینش‌گر بوده است، موجب شده که در شهروندی سوسیالیستی، برابری در مرکزیت قرار گیرد (Kostakopoulou, 2008; 27). از میان فلاسفه لیبرال، «روسو» بیش‌تر به برابری اهمیت داده است. از منظر روسو، فساد جامعه از دغلبازی و نابرابری ریشه می‌گیرد. او معتقد است که جامعه فرانسه شهروندان خود را تشویق می‌کند تا خواسته‌ها و تمایلات طبیعی و انسانی خود را سرکوب نمایند و رفتارهای اجتماعی تصنعی و دروغین را جانشین آن کنند. جامعه در عین حال نابرابری افراطی را میان شهروندان تشویق می‌کند. این دو شکست به بیگانگی افراد از خود و از دیگر هم‌نوعان منتهی می‌شود. نتیجه این‌که همگونی اخلاقی جامعه سیاسی به این ترتیب از میان می‌رود. استدلالی که امروزه در دفاع از برابری صورت می‌گیرد، چنین است: برابری بدان جهت باید باشد که انسان‌ها همه در این‌که می‌توانند هر چه را انتخاب کنند همان شوند، با هم برابرنند، نه از آن جهت که آنان ذاتاً در همه چیز برابر هستند (Huard, 2007; 83).

قانون اساسی افغانستان نگاه بنیادین به مقوله برابری دارد. این قانون در مقدمه، نابرابری‌های موجود در گذشته را نفی نموده و اولین ماده فصل دوم را که مربوط به حقوق اساسی و وظایف شهروندان است، با برابری آغاز می‌نماید. این ماده به صورت مطلق هرگونه تبعیض را مردود اعلام می‌نماید: «هر نوع تبعیض بین اتباع افغانستان ممنوع است. اتباع افغانستان اعم از زن و مرد در برابر قانون دارای حقوق و وجایب مساوی می‌باشند.» (ماده ۲۲). در قانون اساسی برابری با عدالت اجتماعی گره خورده و در موارد متعدد این برابری است که عدالت اجتماعی را تفسیر می‌نماید (ذیل مقوله عدالت اجتماعی توضیح داده شده است). مظاهر برابری در قانون اساسی از رویکردهای تاریخی گذشته فاصله گرفته است. از آنجایی که پست‌های دولتی در گذشته به افراد و قومیت‌های خاص تعلق داشته، قانون اساسی به طور خاص در خصوص استخدام‌های دولت چنین مقرر نموده است: «اتباع افغانستان بر اساس اهلیت و بدون هیچ‌گونه تبعیض و به موجب احکام قانون به خدمت دولت پذیرفته می‌شوند.» (ماده ۵۰) هم‌چنین برای احراز مقام‌های عالی‌رتبه هیچ‌گونه محدودیتی وجود ندارند. هر شهروند افغانستانی در صورت دارا بودن شرایط،

حق دارد نامزد عالی‌ترین مقامات سیاسی چون ریاست جمهوری باشد (بنگرید: ماده ۶۲).

۵-۲-۳. عدالت اجتماعی

عدالت اجتماعی مهم‌ترین بخش فلسفه سیاسی است. مباحث فلسفی زیادی پیرامون آن صورت گرفته است. بخش اعظم مطالب فیلسوفان سیاسی کلاسیک چون افلاطون و فیلسوفان سیاسی مدرن چون جان راولز، مربوط به عدالت است. در فلسفه سیاسی کلاسیک افلاطون مبنای تعامل و همکاری شهروندان را در دولت‌شهر اصل عدالت عنوان می‌کند. کتاب جمهوری افلاطون تفصیل همین نظریه است. در فلسفه سیاسی مدرن جان راولز در دولت ملی چنین جایگاهی را به عدالت اختصاص داده است. کتاب‌های «عدالت به مثابه انصاف» و «نظریه عدالت» بسط و شرح همین نظریه است. هردو فیلسوف برداشت‌های متفاوتی از عدالت ارائه نموده‌اند؛ افلاطون به یک نظام سیاسی نخبه‌گرا اعتقاد دارد که در آن در یک نظام تقریباً کاستی جامعه در قالب سه کاست؛ فیلسوفان، پاسداران و شهروندان عادی صورت‌بندی می‌گردد. راولز برخلاف آن به یک نظم سیاسی قراردادگرا که حول محور انصاف سازمان‌دهی شده باشد، معتقد است.

جایگاه عدالت در قانون اساسی افغانستان با برداشت افلاطونی فاصله دارد؛ هرچند ذیل نگاه جان راولز نیز قرار نمی‌گیرد. عدالت اجتماعی به عنوان یکی از حقوق شهروندی مورد توجه قرار گرفته است. در مقدمه قانون اساسی که اهداف بنیادین آن را مشخص می‌نماید، دستیابی به عدالت اجتماعی یکی از اهداف عنوان گردیده است. عدالت در هر تفسیری که از آن ارائه شود، با دیگر حقوق شهروندی متفاوت است. این تفاوت در ارتباط عدالت با دیگر حقوق شهروندی نهفته است. عدالت با همه حقوق شهروندی در ارتباط است؛ چون عدالت عبارت است از گذاشتن هر چیزی سر جای خودش (نهج‌البلاغه، ۱۳۷۹: حکمت ۴۳۷؛ افلاطون، ۱۳۸۰: ۹۵۲) و اعطای حقی به صاحب آن (نهج‌البلاغه، ۱۳۷۹: حکمت ۲۳۱؛ ساندل، ۱۳۹۳: ۱۸۶). بر این اساس، عدالت اجتماعی زوایا و سطوح مختلفی دارد؛ عدالت توزیعی، عدالت صیانتی، عدالت کیفری و عدالت ترمیمی بخش‌های مهم از عدالت اجتماعی است که بر اساس قانون اساسی افغانستان در ذیل، بررسی می‌گردد.

الف) عدالت توزیعی: عدالت توزیعی به توزیع منابع و خدمات دولتی از یک‌طرف و مسئولیت‌ها و تکالیف شهروندان از سوی دیگر توجه دارد. مهم‌ترین اصلی که در قانون اساسی

افغانستان به عنوان مبنای عدالت توزیعی در نظر گرفته شده، اصل برابری است. اگر در موردی برابری شهروندان نقض شود، می‌توان گفت دولت در قبال شهروندانش عدالت اجتماعی را نادیده گرفته است. در عهده‌داری مناصب حکومتی اصل برابری تفسیرکننده عدالت اجتماعی است (بنگرید: ماده ۵۰). در بهره‌مندی از حق آموزش همگانی نیز چنین است (ماده ۴۳). توسعه و انکشاف که یکی از مهم‌ترین موارد عدالت توزیعی است، در ارتباط کامل با برابری قرار دارد (ماده ۶) افزون بر برابری، توازن و تناسب از دیگر متغیرهایی است که در عدالت توزیعی مورد توجه قانون‌گذاران افغانستان بوده است. تعلیمات همگانی، توسعه و انکشاف در سطح ملی، اصلاح نظام اداری از مواردی است که قانون در آن به تناسب و توازن اهمیت داده است (بنگرید: ماده ۶ و ۱۳۷). البته توازن و تناسب به میزان قابل توجهی با اصل برابری در ارتباط است و برخی از فیلسوفان سیاسی، نظریه «برابری پیچیده» را با همین مبنا صورت‌بندی نموده‌اند (بنگرید: والزر، ۱۳۸۹: فصل اول).

ب) عدالت صیانتی: عدالت صیانتی به تمهیداتی نظر دارد که نظام سیاسی برای حفاظت از حقوق شهروندان در نظر می‌گیرد. تدوین قانون‌های متعدد، از جمله خود قانون اساسی، بخشی از این تمهیدات است. اخیراً کشورها منشورهای حقوق شهروندی را برای صیانت از حقوق شهروندان تدوین نموده‌اند که در آن به تفصیل حقوق شهروندی مشخص می‌گردد و دولت مکلف است که به این حقوق پایبند باشد. در قانون اساسی در موارد متعدد به این نوع از صیانت توجه شده است: رعایت حریم خصوصی (ماده ۳۷)، ممنوعیت ورود به منازل بدون مجوز قانونی (ماده ۳۸)، خودداری از سپردن شهروندان افغانستان به دولت‌های خارجی (ماده ۲۸) و حمایت از حقوق شهروندان افغانستان در بیرون از کشور (ماده ۳۹)، احترام به مالکیت خصوصی و مصون بودن اموال شهروندان (ماده ۴۰) و... از مصادیق عدالت صیانتی در این قانون است. رئیس‌جمهور نمی‌تواند بدون حکم قانونی از ملکیت‌های دولتی به نفع خود استفاده نماید. هم‌چنین «رئیس‌جمهور نمی‌تواند در زمان تصدی وظیفه از مقام خود به ملحوظات لسانی، سمتی، قومی، مذهبی و حزبی استفاده نماید.» (ماده ۶۶). وزرای دولت نیز از ارتکاب چنین ملحوظاتی بایستی پرهیز نمایند (ماده ۸۰). اگرچه تمهیدات قانون‌گذاری در افغانستان در مواد متعدد قانون اساسی پیش‌بینی شده؛ ولی در عمل موارد نقض حقوق شهروندی از سوی دولت فراوان است.

ج) عدالت کیفری: به قوانین و مقرراتی نظر دارد که ناقضان قوانین را به‌صورت عادلانه

مجازات نماید. در دولت‌های استبدادی گذشته، قوانینی مشخص درباره مجازات نبوده و حکام به صورت دل‌خواهی افراد را مجازات می‌نموده‌اند. بر این اساس، در این دولت‌ها تناسب جرم و جزا در نظر گرفته نمی‌شده است و حتی همین مقدار از مجازات در عمل از فراگیری برخوردار نبوده است. شخصی بودن جرم به این معنا که عمل مجرمانه مختص به مجرم است و به دیگر وابستگان وی سرایت نمی‌کند (ماده ۲۶)، قانونمندی روند محاکمه و حق برخورداری از وکیل مدافع (ماده ۳۱) از این گونه تمهیدات در قانون اساسی است.

د) عدالت ترمیمی: عدالت ترمیمی از مباحث جدید در علم سیاست و حقوق است. عدالت ترمیمی به دنبال جبران نمودن ناروادی‌های تاریخی است که معمولاً نسبت به اقلیت‌ها صورت می‌گیرد. در مقدمه قانون اساسی توجه به نابرابری‌های تاریخی به منظور رفع آن صورت گرفته است. افزون بر آن نسبت به آموزش زنان و کوچی‌ها توجه ویژه صورت گرفته است: «دولت مکلف است به منظور ایجاد توازن و انکشاف تعلیم برای زنان، بهبود تعلیم کوچیان و امحای بی‌سوادی در کشور، پروگرام‌های مؤثر طرح و تطبیق نماید.» (ماده ۴۴). هم‌چنین حمایت‌های بهداشتی و معیشتی از ناتوانان جامعه به‌شمول بازماندگان شهدا و معلولان از اموری است که دولت در قبال آنان وظایفی دارد (ماده ۵۳). هم‌چنین قانون ملزم نموده است که از هر ولایت حداقل دو نماینده زن در ولسی جرگه عضویت داشته باشد (ماده ۸۳).

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۳-۲-۶. مشارکت سیاسی

مشارکت سیاسی عبارت است از: «درگیر شدن فرد در سطوح مختلف فعالیت در نظام سیاسی از عدم درگیری تا داشتن مقام رسمی.» (راش، ۱۳۷۷: ۱۲۳). مشارکت سیاسی به فعالیت‌هایی دلالت دارد که شهروندان به وسیله آن به صورت مستقیم و غیرمستقیم، شرایط پیرامون خود را تحت تأثیر قرار می‌دهند. آنان در فعالیت‌های سیاسی نظیر انتخابات، ارسال پیام‌های حمایتی و یا دعوت از بازیگران جدید سیاسی و اجتماعی، در حوزه سیاسی و اجتماعی خود، مشارکت می‌کنند (سبحانی‌نژاد، یوزباشی و شاطری، ۱۳۸۹: ۴۹). مشارکت سیاسی به عنوان یکی از حقوق شهروندی، از گذشته دور مورد توجه فیلسوفان سیاسی بوده است؛ هرچند در مورد وسعت قلمرو مشارکت سیاسی با هم اختلاف نظر دارند. برخی عقیده دارند که در نبود مشارکت سیاسی، مردم در بهترین حالت میهمانان دولت و در بدترین حالت رعایای صرف به‌شمار می‌روند (بلامی، ۱۳۹۴: ۱۶). بر این اساس است که دولت‌های دموکراتیک روابط گسترده‌ای با مشارکت

سیاسی دارند؛ چون بنیاد این دولت‌ها بر مبنای اراده شهروندان قرار دارد.

قانون اساسی اصل مشارکت سیاسی را برای عموم شهروندان چنین به رسمیت شناخته است: «اتباع افغانستان حق انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن را دارا می‌باشند.» (ماده ۳۳). از منظر قانون اساسی، حاکمیت ملی متعلق به مردم افغانستان است (ماده ۴). بر این اساس، نوع نظام سیاسی مبتنی بر دموکراسی است. عالی‌ترین مقام سیاسی یعنی رئیس‌جمهور با مشارکت مستقیم شهروندان در انتخابات برگزیده می‌شود (ماده ۶۱). اعضای ولسی جرگه نیز از سوی مردم انتخاب می‌شوند: «اعضای ولسی جرگه توسط مردم از طریق انتخابات آزاد، عمومی، سری و مستقیم انتخاب می‌گردند.» (ماده ۸۳). اکثریت اعضای مشرانو جرگه نیز به نحو غیرمستقیم (با مکانیسم شورای ولایتی و شورای ولسوالی‌ها) منتخب مردم هستند (ماده ۸۴).

به‌منظور تحقق عملی این حاکمیت ملی، سازوکارهای زیادی در قانون اساسی در نظر گرفته شده است. انتخابات ملی، تأسیس احزاب و جریان‌های سیاسی و استحقاق برگزاری اعتراض‌های مدنی از جمله مواردی‌اند که مشارکت سیاسی شهروندان را تأمین می‌نمایند. آزادی بیان و آزادی تشکل‌ها و احزاب سیاسی نیز پذیرفته شده است (ماده ۳۵). قانون اساسی افغانستان مکانیسم تحزب را در مشارکت سیاسی و وجود جامعه مدنی را به‌عنوان حقوق شهروندان پذیرفته است (ماده ۳۵). این فعالیت‌ها تا زمانی که به هویت اصلی و وحدت ملی و استقلال افغانستان آسیب وارد ننمایند، مجاز تلقی گردیده است (ماده ۳۵).

۷-۲-۳. تعلیم و تربیت

متفکران کلاسیک به این اعتقاد بودند که بشر برای رسیدن به برترین حد کمال وجودی خود، باید در بهترین جوامع یعنی در آن نوع جامعه‌ای زندگی کند که مطمئن‌تر از همه به تعالی ذات بشری رهنمون شود. متفکران کلاسیک این‌گونه جامعه را بهترین «پولی‌تیا» (Politeia) می‌نامیدند. منظورشان از این نام‌گذاری، بیش از هر چیز این بود که جامعه خوب باید جامعه مدنی یا سیاسی باشد که نخست برای حکومت بر آدمیان ساخته شده است نه برای صرف اداره امور (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۱۵۵). ارسطو عقیده داشت که دولت صرفاً برای دفاع، تسهیل مبادلات اقتصادی و ارتقای مراودات اقتصادی به‌وجود نیامده است. سیاست هدف عالی‌تری دارد. سیاست یعنی آموزش زندگی خوب. هدف سیاست این است که امکان پرورش استعدادها و فضایل برتر

انسانی را فراهم نماید تا مردم دربارهٔ خیر جمعی بیندیشند و حکمت عملی به دست آورند. در حکومت سهیم شوند و نسبت به سرنوشت کل جامعه توجه نشان دهند (ساندل، ۱۳۹۳: ۱۹۲).

در قانون اساسی نیز به تعلیم و تربیت توجه جدی صورت گرفته است. اصل آموزش رایگان شهروندان تا مرحلهٔ لیسانس از وظایف دولت در عرصهٔ آموزش است (مادهٔ ۴۳). افزون بر برخورداری از حق آموزش همگانی شهروندان، دولت موظف است نخست، تمهیدات لازم برای استفاده از این حق را برای تمام شهروندان افغانستان فراهم نماید: تأسیس و ادارهٔ مؤسسات تعلیمات عالی، عمومی و اختصاصی وظیفهٔ دولت است. دوم، به طور خاص تذکر داده شده است که آموزش همگانی همانند توسعه بایست به صورت متوازن باشد و دولت موظف است عدالت اجتماعی را در خصوص ارائهٔ خدمات آموزشی به شهروندان رعایت نماید (همان). برخی از اقشار محروم از حوزهٔ فرهنگی، به صورت خاص مورد توجه قرار گرفته است (مادهٔ ۴۴). سوم، رابطهٔ تعلیم با هویت انعطاف‌پذیر از دیگر اموری است که مورد توجه قانون‌گذاران واقع شده و بر اساس آن دولت موظف است در مناطق خاص توسعهٔ زبان‌های محلی را در آموزش‌ها در نظر بگیرد (مادهٔ ۴۴). هم‌چنین محتوای مضامین دینی در مکاتب لازم است که با مذاهب دینی موجود مطابقت داشته باشد (مادهٔ ۴۵). سرانجام در این عرصه، حقوق معنوی چون حق التالیف و حق اختراع و اکتشاف به رسمیت شناخته شده است (مادهٔ ۴۷).

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۸-۲-۳. رفاه و زندگی شایسته

یکی از وظایف اساسی دولت‌ها، ایجاد رفاه برای شهروندان است؛ چون تأمین نیازهای شهروندان یکی از دلایل تشکیل جامعهٔ سیاسی و دولت است. هر اجتماع سیاسی به تأمین نیازهای اعضای خویش مبادرت می‌نماید. هیچ اجتماع سیاسی نبوده است که برای رفاه اعضای خویش اقدامی نکرده و یا ادعای آن را نداشته باشد. هر دولتی در واقع به یک معنا دولت رفاه‌پرور است (والزر، ۱۳۸۹: ۱۲۵)؛ اما اصطلاح دولت رفاه به تحولات معاصر اشاره دارد. این روند پس از نیرومند شدن مارکسیسم در سیاست‌های جهانی در اروپای غرب و آمریکای شمالی گسترش یافت و هدف از آن مقابله با گسترش روزافزون افکار چپ‌گرایانه میان کارگران بوده است. هرچند ایدهٔ دولت رفاه هم‌اکنون در غرب به دلیل افول کمونیسم جذابیت‌های خود را از دست داده است؛ ولی اقدامات رفاهی برای شهروندان هنوز هم در دولت‌های سرمایه‌داری چشم‌گیر است.

قانون اساسی افغانستان دورنمای حیات مدنی شایسته را این گونه ترسیم نموده است: «دولت به ایجاد یک جامعه مرفه و متری بر اساس عدالت اجتماعی، حفظ کرامت انسانی، حمایت حقوق بشر، تحقق دموکراسی، تأمین وحدت ملی، برابری بین همه اقوام و قبایل و انکشاف متوازن در همه مناطق کشور مکلف می‌باشد.» (ماده ۶). برای بهبود وضعیت صنایع، معیشت و کشاورزی، تهیه مسکن مناسب برای شهروندان از طریق توزیع زمین و دیگر توانمندی‌های دولت نیز به دولت وظایفی سپرده شده است (مواد ۱۳ و ۱۴). هم‌چنین ارائه خدمات بهداشت و صحتی از دیگر اموری است که دولت وظیفه تأمین آن را به عهده دارد: «دولت وسایل وقایه و علاج امراض و تسهیلات صحتی رایگان را برای همه اتباع مطابق به احکام قانون تأمین می‌نماید.» (ماده ۵۲). توجه به محیط زیست سالم نیز از دید قانون‌گذار پوشیده نمانده است و حفاظت از محیط زیست نیز از وظایف دولت عنوان گردیده است (ماده ۱۵). هم‌چنین به این فهرست می‌توان اموری چون تعلیم رایگان و توجه به ورزش‌های عمومی (ماده ۵۲) را افزود که در قانون اساسی از وظایف دولت عنوان گردیده است. سرانجام حق کار است که یکی از حقوق مهم شهروندان است و به عهده دولت به منظور فراهم نمودن اشتغال و فضای مناسب کسب و کار، وظایفی مشخص گردیده است (ماده ۴۸).

۹-۲-۳. حکومت قانون و حکمرانی شایسته

قانونمندی و حاکمیت قانون هم مربوط به دولت است و هم مربوط به شهروندان. در صورت نخست یکی از ملاک‌های مهم در حکمرانی شایسته، حکومت قانون است. حاکمیت قانون عنصر مهم در تمایزگذاری میان زندگی مدنی و زندگی بدوی است. فیلسوفان سیاسی از گذشته دور به اهمیت تبعیت از قانون توجه داشته‌اند. از مؤلفه‌های مهم شهروندی در فلسفه سیاسی افلاطون، تبعیت فرمانروایان از قانون است. از نظر او، قانون تابع هوا و هوس حاکم نیست؛ بلکه ریشه در فضیلت‌های انسانی دارد. قانون تأمین‌کننده سعادت انسان است و به همین جهت لازم است همه از آن پیروی نمایند: «در جامعه‌ای که تو تأسیس می‌کنی نباید کسی را بدان جهت که ثروت فراوان دارد یا از نیرویی تن یا اصالت تبار بهره‌مند است، به حکومت بگماریم؛ بلکه فرمانروایی را باید حق کسی بدانیم که بیش از دیگران به حکم قوانین سر می‌نهد و همواره می‌کوشد تا به حکومت قانون، لطمه‌ای وارد نیاید. آری نخستین مقام در خدمت قوانین حق اوست. مقام دوم را باید به کسی داد که از این حیث در مرتبه دوم باشد و همین روش را در تقسیم مقام‌های دیگر

نیز باید رعایت کرد.» (افلاطون، ۱۳۸۰: ۲۰۱۵). حکومت بر اساس فرمان حاکمان و فرمانروایان از ویژگی دولت‌های استبدادی است که در گذر تاریخ از میان رفته و یا رو به زوال است.

در قانون اساسی تبعیت از قانون استثنایپذیر است و بر این نکته اصرار شده است که هیچ شهروندی را نمی‌توان بدون حکم محکمه مجازات نمود (ماده ۲۷). افزون بر آن، دولت به انجام اصلاحات اداری و ایجاد اداره سالم نیز مکلف است. هم‌چنین رعایت بی‌طرفی و قانونمندی از سوی ادارات دولتی به دولت الزام شده است (ماده ۵۰). شخص رئیس‌جمهور به‌عنوان عالی‌ترین مقام سیاسی، تابع قانون و در برابر ملت و نمایندگان مردم مسئول می‌باشد (ماده ۶۹). تمام مقرراتی که از سوی دولت وضع می‌گردد، نبایدست مخالفتی با هیچ‌یک از قوانین داشته باشد (ماده ۷۶). دولت به رعایت منشور سازمان ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز ملزم شده است (ماده ۷). در نهایت هدف از تأسیس کمیسیون مستقل حقوق بشر نیز صیانت از حقوق شهروندان عنوان شده است (ماده ۵۸).

۳-۳. تعهدات شهروندی

پیوستگی حقوق و تعهدات به‌صورت متقابل لازم دارد که شهروندان چنان‌که از حقوقی برخوردار می‌باشند، وظایفی نیز به عهده آنان باشد. مسئولیت به دو رابطه نظر دارد: نخست رابطه عمودی دولت و شهروند که در آن شهروند موظف است در رابطه متقابل و طرفینی، مسئولیت‌های خود را در قبال دولت به انجام رساند. دوم رابطه افقی شهروند- شهروند که در آن شهروند حقوق دیگر شهروندان را مدنظر قرار می‌دهد. رابطه نخست رویکرد سیاسی شهروندی است و رویکرد دوم به سیمای اجتماعی آن توجه دارد. این بررسی از تعهدات شهروندی ناظر به رویکرد سیاسی است؛ یعنی وظایف شهروندان در قبال دولت را مورد بررسی قرار می‌دهد.

۳-۳-۱. پرداخت مالیات

مهم‌ترین منبع تأمین مالی دولت‌ها مالیات است. مالیات منبع خوداتکایی دولت‌های ملی است و موجب می‌گردد نخست، دولت در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌هایش استقلال سیاسی خود را حفظ نماید. دوم، توانمندی دولت‌ها را نسبت به شهروندانش در ارائه خدمات بهتر افزایش می‌دهد. سوم، پیشرفت همه‌جانبه کشورها را موجب می‌گردد؛ خصوصاً پیشرفت‌های صنعتی و ایجاد تأسیسات زیربنایی که در گرو تأمین مالی دولت است. این اهمیت‌ها سبب گردیده است که

در قانون اساسی به این وظیفه مهم شهروندان توجه صورت گیرد: «هر افغان مکلف است مطابق به احکام قانون، به دولت مالیه و محصول تأدیه کند.» (ماده ۴۲). البته خود قانون در ادامه تصریح نموده که دریافت مالیات بایستی مبتنی بر عدالت اجتماعی و قانونمند باشد.

۲-۳-۳. قانونمداری

از عوامل مهم در پیشرفت کشورها، قانونمداری است. قانونمداری از گذشته بسیار دور مورد توجه فلاسفه سیاسی قرار داشته است. ارسطو عقیده داشت که پیروی از حکومت قانون، پیروی از فرمان خدا و فرمان خرد است؛ اما پیروی از حکومت آدمی زادگان، فرمان بردن از ددان است؛ زیرا هوس و آرزو، جانور درنده خوست و شهوت حتی برگزیدگان را کوردل می کند (ارسطو، ۱۳۹۰: ۱۹۳). قانونمداری از سوی دولت یکی از معیارهای حکمرانی شایسته است که بررسی گردید؛ اما قانونمداری از سوی شهروندان از وظایف و تعهدات شهروند است. ارسطو نیز به این نتیجه می رسد که مردم همه باید از قانون پیروی کنند؛ مگر در مواردی که از حدود پیش بینی قانون بیرون باشد (ارسطو، ۱۳۹۰: ۱۸۸).

در قانون اساسی تبعیت از قوانین برای همه شهروندان و دولت مردان ملزم گردیده است: «پیروی از احکام قانون اساسی، اطاعت از قوانین و رعایت نظم و امن عامه، وجبیه تمام مردم افغانستان است.» (ماده ۵۶). قانون اساسی هم چنین برای آن که بتواند درک درست و صحیحی از قانون را برای دولت و جامعه ترسیم نماید، چنین تعریف از قانون ارائه داده است: «قانون عبارت است از مصوبه هر دو مجلس شورای ملی که به توشیح رئیس جمهور رسیده باشد؛ مگر این که در این قانون اساسی طور دیگری تصریح گردیده باشد.» (ماده ۹۴).

۳-۳-۳. مسئولیت پذیری

در قانون اساسی از دیگر تعهدات شهروندی، مسئولیت هایی است که در شرایط خاصی چون جنگ متوجه شهروندان می گردد. بر این اساس، بر شهروندان لازم است که در این موقعیت ها مشارکت فعالانه داشته باشند: «سهم گیری فعال در حالت جنگ، آفات و سایر حالاتی که حیات و آسایش عامه را تهدید کند، از وجایب ملی هر افغان می باشد.» (ماده ۴۹).

۳-۳-۴. خدمت نظام وظیفه

خدمت زیر پرچم از دیگر اموری است که بخش اعظمی از دولت‌ها آن را پذیرفته‌اند. اگرچه در افغانستان فعلاً چنین چیزی وجود ندارد و نیروهای نظامی در قالب ارتش، پلیس و نیروهای موسوم به اربکی دسته‌بندی می‌گردند؛ اما قانون‌گذاران خدمت زیر پرچم را به‌عنوان یکی از تعهدات شهروندان در نظر گرفته است (ماده ۵۵).

۳-۳-۵. وفاداری

احساس تعلق به یک جامعه تحت عنوان وفاداری، از تعهدات شهروندی است. وفاداری به ارتباط عاطفی شهروند نسبت به محیط خویش توجه دارد و معطوف بر مسئولیت شهروند در قبال جامعه است. شهروند در قبال عضویت خود در دولت-ملت، مکلف است که احساس تعلق به دولت ملی نیز داشته و در خوشی و ناخوشی‌های آن شریک باشد. وفاداری بیش‌تر بر جنبه درونی و عاطفی رابطه شهروند و جامعه نظر دارد. نظریه‌پردازانی که از وفاداری ملی سخن می‌گویند، در دفاع از آن چنین استدلال می‌نمایند که در کل عضویت‌ها و تعلق‌ها اهمیت اخلاقی دارند؛ چون فرد به‌واسطه خانواده، دانشگاه و یا جامعه‌ای که در آن عضویت دارد، شناخته می‌شود و این وفاداری و تعهدات متقابل نیز می‌باشد. انتظار آن است که اگر شهروندی به منافع دیگری احترام می‌گذارد، او نیز خود را به چنین امری موظف بداند (میلر، ۱۳۸۳: ۷۴). در قانون اساسی افغانستان نیز به‌نوعی به این مهم توجه شده است: «هیچ شخص نمی‌تواند با سوءاستفاده از حقوق و آزادی‌های مندرج این قانون اساسی، بر ضد استقلال، تمامیت ارضی، حاکمیت و وحدت ملی عمل کند.» (ماده ۵۹).

۳-۴. هویت شهروندی

دولت ملی واحد سیاسی است که پس از برقراری نظم جدید برقرار گردید. سرآغاز این گونه نظم سیاسی به معاهده و ستفالی برمی‌گردد که در آن دولت-ملت به‌عنوان یک واحد سیاسی منظور گردید و در یک سیر تاریخی به‌جای امپراتوری‌های بزرگ، دولت‌های کوچک جایگزین گردید. این فرایندی تبدیل‌شدن امپراتوری‌ها به دولت‌های کوچک در قالب دولت ملی هم‌چنان ادامه یافت. هم‌اکنون در نظام بین‌الملل این نظم سیاسی رسمیت دارد و در خصوص شهروندی این دولت ملی است که از مرجعیت تام و تمام برخوردار می‌باشد. از نظرگاه اندیشه‌ای نیز

پیوست شهروندی و ملیت ریشه در عصر مدرن دارد. در حال حاضر در مورد دولت مدرن میان ملیت و شهروندی تقریباً پیوندی کاملی وجود دارد (ریویر، ۱۳۸۲: ۱۱۷).

در دولت‌های ملی، هویت شهروندی با یکی از دو اصل خاک و خون تعیین گردیده است. در اولی ملاک تولد فرد در قلمرو سرزمینی یک دولت است و در دومی نژاد عنصر تعیین‌کننده است. شهروندی در عمل آمیزه‌ای از هردو است؛ هرچند مبنای اصلی یکی از این دوتا است (کاستلز و دیویدسون، ۱۳۸۲: ۱۶۹-۱۷۰). در رویکرد دوم، هویت ملی مربوط به قوم غالب و یا اکثریت است و دیگران با این هویت همگون‌سازی می‌گردند. نظریه‌های مدرن شهروندی از نظر بستر تمدنی در تمدن‌های سفیدپوست اروپایی ارائه شده است. عنصر غیریت یا دیگری در این ملت‌ها، اقلیت‌های قومی بوده که با سیاست‌های همگون‌سازی سرکوب شده‌اند؛ حتی این‌گونه از همگون‌سازی‌ها در دولت‌های دموکراتیک و مبتنی بر رضایت جمعی نیز اتفاق افتاده است. این فرایند همگون‌سازی در قالب مبارزات ظالمانه به ریشه‌کنی تفاوت‌ها و ارزش‌های متفاوت در بسیاری از کشورهای اروپایی؛ چون: اسکاتلند، ایرلند، اسپانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و اسپانیا منجر شده است (همان، ۱۴۳؛ کمیلیکا، ۱۳۹۵: ۲۹-۳۸).

همگون‌سازی، سیاستی است که در آن کشورها بر مدار اکثریت فرهنگی و اجتماعی دیگر شهروندان را ملزم می‌نماید. بررسی‌های انجام‌شده نشان می‌دهد که سیاست‌های مبتنی بر همگون‌سازی در تمام کشورها از جمله ایالات متحده آمریکا نسبت به سرخ‌پست‌های بومی، کانادا نسبت به اقلیت‌های بومی و فرانسوی، اتحاد جماهیر شوروی نسبت به جمعیت‌های مسلمان جمهوری‌های پیرامون، هیتلریسم و سرکوب یهودی‌ها و برتری‌جویی ژرمن‌ها نسبت به دیگر اقلیت‌های تباری و... همه به شکست انجامیده است (بنگرید: کمیلیکا، ۱۳۹۵: ۳۶۱).

علت این شکست تحولاتی است که در عرصه جهانی در عالم فکر و اندیشه از یک‌سو و در عالم بیرون (عین) از سوی دیگر، اتفاق افتاده است. در عالم فکر و اندیشه دیگر از برتری‌های نژادی و پاک‌نگهداشتن نژاد برتر کسی سخن به زبان نمی‌آورد و چنین افکاری موهوم دانسته می‌شود. در اندیشه بشری هم‌اکنون انسان به‌عنوان یک کل فارغ از ویژگی‌های آن مورد توجه است که روزبه‌روز به گسترش حقوق بشر می‌انجامد؛ فرایندی که در آن انسان صاحب حق تلقی می‌گردد، نه دولت‌ها و ملت‌ها. در چنین فرایندی است که رابطه شهروندی با حقوق بشر نزدیک می‌شود و حقوق بشر عرصه‌های بیش‌تری از حقوق شهروندی را به‌خود اختصاص می‌دهد

(Kostakopoulou, 2008; 3). در عالم واقع، تغییرات فزاینده‌ای به وجود آمده که در همه آن‌ها قدرت انحصاری دولت را با چالش مواجه نموده است؛ مسائلی چون مهاجرت که دولت‌ها مجبور می‌شوند نسبت به اصول بنیانی خود در تابعیت‌دهی تجدیدنظر نمایند. شکل‌گیری سازمان‌ها، تشکلات و اتحادیه‌های فراملی که از صلاحیت‌های سیاسی و حقوقی برخوردار می‌باشند، بیش از همه حق حاکمیت دولت ملی را تضعیف می‌نمایند. در برخی از این اتحادیه‌ها، بسیاری از حقوق شهروندی بیرون از حوزه دولت ملی و در اختیار اتحادیه به‌عنوان یک سازمان منطقه‌ای و فراملی قرار گرفته است. تشکیل اتحادیه اروپا در ۱۹۹۲ یک نمونه اولیه‌ای را ارائه می‌دهد که می‌تواند در برابر شهروندی مبتنی بر دولت ملی قرار گیرد (Ibid; 4).

برخی از محققان عقیده دارند که فرایند جهانی‌شدن به‌عنوان یک بحران در الگوی موجود از شهروندی، این نظم مبتنی بر دولت ملی را از سه جهت تحت تأثیر قرار می‌دهد: نخست، جهانی‌شدن خودمختاری نسبی دولت‌ها را کاهش می‌دهد؛ یعنی پیوند قدرت و سرزمین را می‌گسلد. دوم، ایدئولوژی‌های حمایت‌کننده از فرهنگ برتر را تضعیف می‌نماید؛ چون رشد ارتباطات و حمل‌ونقل، میزان مبادلات فرهنگی را افزایش داده است. این‌ها همه بر فرهنگ ملی فشار وارد نموده و آن را تضعیف می‌نمایند. سوم، فرایند جهانی‌شدن مستلزم حرکت و جابه‌جایی گسترده مردم در طول مرزهایی ملی است. جهان از ۱۹۸۰ شاهد مهاجرت‌های بسیار وسیع است. بر اثر این نوع از مهاجرت‌ها است که جمعیت‌ها ناخالص‌تر و متنوع جمعیتی بیش‌تر می‌گردد (کاستلز و دیویدسون، ۱۳۸۲: ۴۸-۵۲).

تأسیس ۱۳۹۴

این تحولات سبب گردیده است که کشورهای پیشرفته هم‌اکنون به مدل‌های انعطاف‌پذیر از شهروندی رو آورده و به ایجاد یک هویت موزاییکی معتقد گردیده‌اند. شهروندی چندفرهنگی به‌عنوان یک مدل کثرت‌گرا از سوی کملیکا به این منظور ارائه گردیده است. کملیکا در اصل نگران اقلیت‌های ملی در دولت‌های لیبرال است که از دهه هفتاد به بعد به‌دنبال رسمیت‌بخشی وضعیت خاص قومی خود در نهادهای عمومی بوده‌اند (استیونسون، ۱۳۹۲: ۱۱۸). کملیکا معتقد است که هم‌اکنون دولت‌های غربی به‌معنای دقیق کلمه، دولت ملی نیستند؛ بلکه این دولت‌ها به جهت وجود اقلیت‌های متعدد در قلمرو سرزمینی‌شان، در واقع دولت‌های چندملیتی هستند (Kymlicka, 1995; 10). وی در نظریه خود تلاش دارد با حمایت از حقوق اقلیت‌ها در برابر اکثریت و پذیرش نموده‌های فرهنگی گروه‌ها و اقلیت‌های متعدد، مدلی چندفرهنگی و کثرت‌گرا

از شهروندی ارائه نماید (Ibid; 7).

بررسی‌ها از مواد مختلف قانون اساسی نشان می‌دهد که این قانون به‌طور غالب به مدل هویت چندفرهنگی تعلق دارد و سیاست‌های همگون‌سازی درباره شهروندان را نمی‌پذیرد. به رسمیت شناختن زبان‌ها، قومیت‌ها و مذاهب موجود در افغانستان از اموری است که نشان‌دهنده فاصله‌گیری قانون اساسی از سیاست‌های همگون‌سازی است. در ماده چهارم، تمام اقوام افغانستان تشکیل‌دهنده ملت دانسته شده و از آن‌ها نام برده شده است. هم‌چنین دو زبان پشتو و دری از رسمیت برخوردار گردیده است. افزون بر آن به انعطاف‌پذیری در مقابل زبان سوم به‌صورت محلی نیز مورد پذیرش قرار گرفته است (ماده ۱۶). نشر مطبوعات و رسانه‌های جمعی به تمام زبان‌های موجود در افغانستان آزاد گذارده شده است (ماده ۱۶). از نظر مذهبی نیز قانون اساسی تساهل و مدارا را پذیرفته است. بر این اساس، دولت مضامین تحصیلی را متناسب با پیروان مذاهب در مناطق جغرافیایی تدوین می‌نماید (ماده ۴۵) و در مراجع قضایی نیز این کثرت‌گرایی را مورد پذیرش قرار داده است (ماده ۱۳۱). به حضور اقلیت‌ها در جامعه توجه شده و آنان در انجام مراسم دینی‌شان از آزادی برخوردار هستند (ماده ۲). تنها استثناء در این میان، ماده ۲۰ است که شعار ملی را به زبان پشتو به رسمیت شناخته و از اقوام موجود در افغانستان نام می‌برد؛ چون زبان دری به‌عنوان زبانی که همه به آن سخن می‌گویند، بایستی در این جایگاه قرار می‌گرفت.

۵-۳. سلب تابعیت

در دولت‌های گذشته گرفتن تابعیت و مطروندنمودن کسی، یکی از مهم‌ترین نوع مجازات بوده است. هم‌اکنون نیز در برخی از کشورهای منطقه چون بحرین، مخالفان سیاسی حکومت به سلب تابعیت محکوم شده‌اند. پیشرفت اندیشه بشری امروزه سلب تابعیت و تبعید را به‌عنوان یک مجازات کیفری نمی‌پذیرد. بر این اساس، سلب تابعیت شهروندان بیرون از حوزه دست‌یازی دولت‌ها قرار گرفته و دولت حق صدور حکمی در این خصوص ندارد. قانون اساسی افغانستان نیز این رویکرد نوین نسبت به شهروندی را پذیرفته و مقرر نموده است که هیچ تبعه‌ای به تبعید و سلب تابعیت محکوم نمی‌شود (ماده ۴ و ماده ۲۸).

نتیجه‌گیری

افغانستان به دلیل وجود تحولات سیاسی فزاینده، از قوانین اساسی متعددی در تاریخ معاصر خود برخوردار بوده است. در این میان، قانون اساسی جدید با تمام قوانین اساسی گذشته تفاوت بنیادین دارد. در خصوص شهروندی، این قانون اساسی رویکردهای نوین در عرصه شهروندی را پذیرفته است. شهروند در قانون اساسی افغانستان حداکثر از حقوق را دارا است. این حداکثرسازی از حقوق شهروندان است که این قانون اساسی را به اندیشه مدرن پیوست می‌زند. البته شهروندان تعهداتی نیز در قبال دولت دارند که در همه کشورها این تعهدات وجود دارد. در قانون اساسی حاکمیت ملی منبعث از اراده ملت است و بر همین مبنا است که عرضه حضور شهروند در سیاست و جامعه با مکانیسم‌های متعددی پذیرفته شده است. هم‌چنین قانون برای صیانت از حقوق شهروندان الزامات داخلی و بین‌المللی را نیز پذیرفته است. این قانون می‌کوشد تنوع قومی و زبانی موجود در افغانستان را به‌عنوان یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر، بپذیرد و متناسب با چنین نگاه واقع‌بینانه است که هویت شمول‌گرا و چندفرهنگی از شهروندی ارائه می‌نماید.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

منابع

۱. ارسطو (۱۳۹۰)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم.
۲. استیس، والترترنس (۱۳۸۵)، تاریخ انتقادی فلسفه یونان، ترجمه یوسف شاقول، قم، دانشگاه مفید.
۳. استیونسون، نیک (۱۳۹۲)، شهروندی فرهنگی، ترجمه افشین خاکباز، تهران، نشر تپسا.
۴. اشتراوس، لئو (۱۳۷۳)، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام، تهران، نشر آگه.
۵. اشتراوس، لئو (۱۳۸۱)، فلسفه سیاسی چیست؟ ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
۶. افلاطون (۱۳۸۰)، جمهوری، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی.
۷. افلاطون (۱۳۸۰)، قوانین، دوره کامل آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی.
۸. بلامی، ریچارد (۱۳۹۴)، شهروندی، ترجمه عبدالرضا سالار بهرامی، تهران، انتشارات بصیرت.
۹. جواد آملی، عبدالله (۱۳۶۹)، کرامت در قرآن، تهران، مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ سوم.
۱۰. خلوصی، محمدحسین (۱۳۹۵)، شهروندی در فلسفه سیاسی اسلامی، رساله دکتری مؤسسه آموزشی و

پژوهشی امام خمینی.

۱۱. دهخدا، علی اکبر (۱۳۳۷)، لغت‌نامه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۲. راش، مایکل (۱۳۷۷)، جامعه و سیاست، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، انتشارات سمت.
۱۳. رالز، جان (۱۳۹۳)، نظریه‌ای در باب عدالت، ترجمه مرتضی نوری، تهران، نشر مرکز.
۱۴. رضایی‌پور، آرزو (۱۳۸۵)، حقوق شهروندی، تهران، نشر آریان.
۱۵. ریویز، کلود (۱۳۸۲)، انسان‌شناسی سیاسی، ترجمه ناصر فکوهی، تهران، نشر نی.
۱۶. ساندل، مایکل (۱۳۹۳)، عدالت، ترجمه حسن افشار، تهران، نشر مرکز.
۱۷. سبحانی، مهدی، علیرضا یوزباشی و کریم شاطری (۱۳۸۹)، رفتار شهروندی سازمانی، تهران، نشر یسطرون.
۱۸. صدری افشار، غلام‌حسین، نسرین حکمی و نسترن حکمی (۱۳۷۳)، فرهنگ فارسی امروز، تهران، مؤسسه نشر کلمه.
۱۹. فاخوری، حنا و خلیل جر (۱۳۹۱)، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم.
۲۰. فالکس، کیث (۱۳۸۱)، شهروندی، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، نشر کویر.
۲۱. قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، کابل، دارالانشای قانون اساسی، ۱۳۸۲.
۲۲. کاستلز، استفان و آلیستر دیویدسون (۱۳۸۲)، مهاجرت و شهروندی، ترجمه فرامرز تقی‌لو، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۳. کمیلیکا، ویل (۱۳۹۵)، شهروندی چندفرهنگی (نظریه‌ای لیبرالی در باب حقوق اقلیت‌ها)، ترجمه ابراهیم اسکافی، تهران، شیرازه کتاب ما.
۲۴. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۰)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی.
۲۵. میلر، دیوید (۱۳۸۳)، ملیت، ترجمه داود عزایاق زندی، تهران، مؤسسه مطالعات ملی.
۲۶. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی (۱۳۷۹)، قم، انتشارات مشهور.
۲۷. والزر، مایکل (۱۳۸۹)، حوزه‌های عدالت، ترجمه صالح نجفی، تهران، نشر ثالث.
۲۸. هیوود، آندرو (۱۳۸۷)، کلیدواژه‌ها در سیاست و حقوق عمومی، ترجمه اردشیر امیرارجمند و سیدباسم موالی‌زاده، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۲۹. یگر، ورنر (۱۳۷۶)، پایدیا، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی.

30. Huard, Roger, Plato's Political Philosophy — The Cave, New York, Algora Publishing, 2007.

31. Kostakopoulou, Dora, the Future Governance of Citizenship, Cambridge, Cambridge University Press, 2008.

32. Kymlicka, Will, Multicultural Citizenship, Oxford, Oxford University, 1995.

33. Rawls, John, Justice as Fairness, Massachusetts, Harvard University Press, 2001.

34. Weithman, Paul J., Religion and The Obligations of Citizenship, UK, Cambridge, 2002.